

به نام خداوند جان و خرد
شرح مختصری بر شعر زیبای «پیش از این ها»
درس اول ادبیات هشتم

پیش از اینها فکر می کردم خدا
تا قبل از این فکر می کردم که خانه ی خداوند در میان ابرها و دور از انسان هاست

مثل قصر پادشاه قصه ها
خانه ای مانند قصر پادشاهان که خشت ها و آجرهای آن از الماس و طلا ساخته شده اند

پایه های برجش از عاج و بلور
و پایه ها و ستون های آن قصر، از جنس عاج (دندان فیل) و شیشه های گران قیمت ساخته شده و خدا هم در آن، روی تختی با غرور و تکبر نشسته است

ماه برق کوچکی از تاج او
فکر می کردم که ماه آسمان، تابش کوچک و ناچیزی از تاج خداوند است و هر ستاره نیز پولک ناچیزی از همان تاج است (خدا را خیلی پر قدرت و دور از دسترس تصور می کردم)

رعد و برق شب طنین خنده اش
فکر می کردم رعد و برقی که هنگام شب به گوش می رسد صدای خنده ی خداست و هر سیل و طوفانی که بر می خیزد فریاد غرنده ی اوست (او را وحشتناک تصور می کردم)

هیچکس از جای او آگاه نیست
آن قدر او را دور تصور می کردم که می پنداشتم کسی از جای او خبر ندارد و کسی حق ندارد پیش او برود

آن خدا بی رحم بود و خشمگین
آن خدایی که من تصور می کردم سنگدل و ترسناک بود و گمان می کردم جایگاه او دور از انسان ها و در آسمان قرار دارد

بود اما در میان ما نبود
فکر می کردم همیشه حضور دارد اما در بین انسان ها نیست و مهربان و ساده و زیبا نبود

در دل او دوستی جایی نداشت مهربانی هیچ معنایی نداشت
آن خدا خدایی بود که دوستی در دلش جایی نداشت و مهربانی برای او بی معنا بود (مهربانی و دوستی را نمی توانستم در وجود او تصور کنم)

هرچه می پرسیدم از خود از خدا از زمین، از آسمان، از ابرها
هرچه در مورد خدا و آسمان و ابرها و چیزهای دیگر سؤالی در ذهنم پیش می آمد و می پرسیدم

زود می گفتند این کار خداست پرس و جو از کار او کاری خطاست
دیگران به سرعت می گفتند که این سؤال ها نیاز به فکر کردن ندارد و این کارها همگی کار خداست و پرس و جو کردن در مورد کارهای او اشتباه است

نیت من در نماز و در دعا ترس بود و وحشت از خشم خدا
آن قدر این فکرها در سر من بود که حتی نماز و دعای من هم از روی ترس و وحشت از عذاب خدا بود

پیش از این ها خاطرم دلگیر بود از خدا در ذهنم این تصویر بود
تا پیش از این به خاطر همین تصویری که از خدا در ذهنم نقش بسته بود، دلگیر و ناراحت بودم

تا که یک شب دست در دست پدر راه افتادم به قصد یک سفر
تا این که شبی همراه با پدرم برای یک سفر به راه افتادیم

در میان راه در یک روستا خانه ای دیدم چه خوب و آشنا
در بین راه در یک روستای دور افتاده یک خانه ی ساده و خوب دیدم که حس کردم برایم آشناست

زود پرسیدم پدر اینجا کجاست گفت اینجا خانه خوب خداست
به تندی از پدرم پرسیدم: پدر این مکان کجاست؟ جواب داد: این جا خانه ی خداست

گفت اینجا می شود یک لحظه ماند گوشه ای خلوت نمازی ساده خواند
گفت در این مکان می شود ماند و نمازی ساده و صمیمی خواند (می توان با خدا ارتباطی صمیمانه برقرار کرد)

با وضویی دست و رویی تازه کرد با دل خود گفت و گویی تازه کرد
گفت می شود این جا با وضویی خالصانه دست و رو و وجود خود را پر از تازگی و طراوت کرد و می توان با دل خود گفت و گوی صمیمانه ای انجام داد

گفتمش پس آن خدای خشمگین؟
خانه اش اینجاست! اینجا در زمین؟
به پدرم گفتم: پس آن خدای ترسناکی که من تصور می کردم، خانه اش در این جا و بر روی زمین
قرار دارد؟

گفت آری خانه او بی ریاست
فرش هایش از گلیم و بوریاست
گفت؛ بله پسر من خانه ی خدا ساده و پاک و بی ریاست. حتی فرش های خانه اش هم از جنس حصیر و
گلیم است (بسیار ساده است)

مهربان و ساده و بی کینه است
مثل نوری در دل آینه است
گفت: خداوند همانند تابش و نور درون آینه، مهربان و ساده و بدون کینه است (پاک است)

عادت او نیست خشم و دشمنی
نام او نور و نشانش روشنی
خشم و کینه و دشمنی در وجود خداوند جایی ندارد و سرشار از نور و پاکی و روشنی است

تازه فهمیدم خدایم این خداست
این خدای مهربان و آشناست
تازه متوجه شدم که خدای من همین خدای پاک است؛ کسی که مهربان است و حس می کنم برایم
آشناست

دوستی از من به من نزدیک تر
از رگ گردن به من نزدیک تر
این خداوند دوستی است که از خود من هم به من نزدیک تر است آن قدر که از رگ گردن هم به
من نزدیک تر است (اشاره به آیه ی «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» ما از رگ گردن به شما نزدیک
تریم. سوره ی ق آیه ی ۱۶)
این بیت به بیستی از حافظ نیز نزدیک است:
بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

می توانم بعد از این با این خدا
دوست باشم دوست، پاک و بی ریا
حالا می توانم با این خدای مهربان دوست باشم و با او با خالصانه و پاک دوستی کنم

با آرزوی موفقیت

حمیدرضا سلیمانی - دبیر ادبیات دبیرستان غیردولتی هوشمند هدف